

همه ما با تصویر قلبی که مانند عدد پنج کشیده‌اند و تیزی آن روبه پایین است و تیری در آن فرورفته که نوک آن از طرف دیگر بیرون آمده است آشنا هستیم و مدلول آن هم برای ما معلوم است، همان طور که مدلول تصویر شمع و پروانه برای ما معلوم است. و اگر کسی از مدلول این دو تصویر از ما بپرسد، چه بسا در هر دو مورد يك پاسخ بدهیم و بگوییم که این دو تصویر حاکی از عشق و عاشقی است. پروانه عاشق شمع است، و تیر هم نشانه عشق است که به قلب عاشق اصابت کرده است. این پاسخ البته اجمالاً درست است. طواف پروانه به دور شمع و فرورفتن تیر در قلب هر دو حکایت از عشق می‌کند. اما این دو تصویر و نمودگار که هر يك در ادبیات ما، و بخصوص در شعر عرفانی، از دیر باز به کار رفته است معنایی دارند که یکسان نبوده است، بلکه هر يك مربوط به فصل جداگانه‌ای است از دفتر عشق. در نقش شمع و پروانه مسأله شعله شمع و روشنایی آن و گرمی آن از دور مطرح است، و احساس این گرمی از جانب پروانه در طواف او به دور شمع و درک اشراق و سرانجام قرب او به آتش و سوختن و خاکستر شدن وجود او در میان شعله. و در خصوص نقش قلب و تیری که بدان اصابت کرده نیز به نوبه خود معنایی دقیق و عمیق نهفته است، معنایی که حافظ در این بیت معروف خود بدان اشاره کرده است،

وقتی می‌گوید:

تیر عاشق کُش ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید

معنای این بیت ظاهراً روشن است و من ندیده‌ام که تاکنون کسی درباره این بیت و معنای آن بحثی کرده باشد. شاعر از تیری سخن می‌گوید که بر دل او زده و آن را مجروح کرده‌اند و خونی که از آن بیرون آمده است در شعر او تأثیر گذاشته است. اما این تفسیر ساده صرفاً معنای عبارت را بیان می‌کند، و حال آنکه در دل این عبارت اشاراتی نهفته است و برای شناخت معنی عمیق این بیت باید به جستجوی آن اشارات پرداخت، اشاراتی که در دل تاریخ و در سابقه این تعبیرات و تمثیلهای در آثار شعرا و نویسندگان پیشین نهفته است.

جستجوی خود را بهتر است از راه بررسی و تحلیل عبارت آغاز کنیم. در مصرع اول شاعر می‌گوید که تیری عاشق کُش بر دل او اصابت کرده و نمی‌داند که آن را که زده است. پس از همین مصرع معلوم می‌شود که این تیر، تیر عشق نیست، یعنی با اصابت این تیر بر دل شاعر نیست که عاشقی آغاز شده باشد، بلکه او قبلاً عاشق شده است، و حال این تیر را به قصد هلاک او بر دلش زده‌اند. و اما تیر عاشق کُش چیست؟ و چرا می‌خواهند با آن عاشق را بکشند؟ و چه کسی این تیر را پرتاب می‌کند؟ در مورد مصرع دوم که تیر به هدف اصابت کرده و دل شاعر خونین شده و

تیر عاشق کُش

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
روزی رخسار بینم و تسلیم وی کنم

نصرالله پورجوادی

در نتیجه از شعر او نیز خون می چکد، باز پرسشهایی می توان مطرح کرد: یکی اینکه چرا پس از اینکه تیر به قلب شاعر خورده است او به سرودن شعر پرداخته است؟ و دیگر اینکه چرا شعر او خونین شده است. از همه اینها گذشته، چرا بعد از اینکه تیر عاشق کش بر دل شاعر خورده و قلب او را مجروح کرده، او هنوز زنده است؟

پرسشهایی که در اینجا مطرح شد شاید به نظر برخی گزاف آید، و اصلاً این نوع دقت و موشکافی در شعر، ولو شعر حافظ، را بیهوده انگارند. به این قبیل اشخاص و به طور کلی به کسانی که قائل به عمقی معنوی در اشعار حافظ و شعرای بزرگ دیگر ما نیستند پاسخی ندارم. اما خوشبختانه همه علاقه‌مندان به حافظ از این زمره نیستند. کسانی هستند که مانند نگارنده معتقدند که شعر حافظ یکی از مظاهر فرهنگ معنوی و حکمت ذوقی ایران است و برای درک معانی این شعر باید به اصل این فرهنگ و حکمت در گذشته رجوع کرد. با این دسته از علاقه‌مندان به حافظ است که باید بگویم که این پرسشها را من مطرح نکردم تا بیتی را که به نظر ساده می آید بی جهت مشکل کنم. این پرسشها را مطرح کردم تا بعد به آنها پاسخ گویم و به واسطه این پاسخگویی به حل مسأله تأویل و رمزگشایی در مورد يك دسته از استعاره‌ها و تعبیرات مجازی، یا بهتر است بگویم مثالی، کمک کرده باشم.

در پرسشهایی که مطرح کردم يك مفهوم کلیدی و محوری وجود دارد و آن تیر عاشق کش است. این مفهوم را حافظ از پیش خود نساخته است بلکه، چنانکه خواهیم دید، سابقه‌ای دراز دارد و در آثار چند تن از شعرای پیشین به کار رفته است. به نظر می‌رسد که شاعری که حافظ این مفهوم را مستقیماً از او اقتباس کرده است فخرالدین عراقی است که يك قرن پیش از حافظ می‌زیسته است. حافظ، چنانکه محققان دیگر هم اظهار کرده‌اند، متأثر از اشعار عراقی بوده و غزلیات او را خوب می‌شناخته است^۱، اما مفهوم تیر عاشق کش را وی نه از غزلیات عراقی بلکه از مثنوی او به نام «عشقنامه» (یا «ده فصل») گرفته است، از داستانی که وقایع آن تقریباً بسیاری از پرسشهای ما را پاسخ می‌گوید. داستان از این قرار است:

مردی بود که مسکن و مأوايش در گلخن بود و روز و شب در حمام به گلخن تابی اشتغال داشت. تا اینکه روزی از این کار ملول شد و از بهر تفریح به صحرا رفت. در آنجا مرغزاری دید خوش و خرم، با آب روان و سبزه و گل. با خود می‌اندیشید که این گلشن چقدر خوشتر از گلخن است که ناگهان به شاهزاده‌ای برخورد فرشته‌لقا که به قصد شکار، سوار بر اسب، به آنجا آمده بود:

عزم نخجیرگاه کرده و مست تیرش اندر کمان، کمان در دست^۲
(۵۲۴۴)

گلخن تاب بی نوا که از بن گلخن بیرون آمده بود همینکه چشمش بر جوان خویروی افتاد دل بدو داد و عاشق شد:

زورش از پا برفت و دل از دست شد در او از شراب حیرت مست
خون ز سودای دل ز چشمان ریخت پس به غربال چشم خون می‌بیخت
(۹-۵۳۴۸)

عاشق بیچاره در آن حال جامه از تن بدرید و در پی شاهزاده دوان شد. چون شاهزاده برگشت و به او نگاه کرد، از خون دل او دانست که او عاشق است:

شاهزاده چو سوی او نگرید بوی عشقش ز خون دل بشنید
از تعجب به حال او نگران بادپا را فرو گذاشت عنان
سوی نخجیرگاه شد به شتاب گلخنی او فتاده مست و خراب
(۳-۵۲۵۱)

پس از اینکه شاهزاده گلخن تاب را به حال خود رها کرد و رفت، عاشق بیچاره که هیچ امیدی به وصال معشوق نداشت به زمین افتاد و با دلی خسته به گریستن پرداخت. روز دیگر شاهزاده به همانجا آمد و نگاهی به عاشق خود انداخت. گلخنی او را دید و آهی کشید، و شاهزاده باز راه حرم خویش در پیش گرفت و عاشق را به حال خود رها کرد. از آن پس کار گلخن تاب، روز و شب، چه در شهر و چه در صحرا، گریستن بود. هرگاه به شهر می‌آمد، به کوی دلبر می‌رفت و با سگ کوی او همدم می‌شد.^۳

با سگ کوی دوست همدم شد به چنین فرصتی چه خرم شد
کرده در چشم جان به بوی حبیب خاک پای سگان کوی حبیب
(۲-۵۳۷۱)

مدتی عاشق بدین نحو و با دلی پر درد در کوی معشوق به سر برد، تا اینکه یکی از غلامان شاهزاده آمد و او را از کوی معشوق بیرون کرد. چون دو هفته گذشت شاهزاده قصد شکار کرد. گلخن تاب که

حاشیه:

(۱) برای توضیح این نکات نگاه کنید به سوانح، احمد غزالی، تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۲.

(۲) بنگرید به تأثیر حافظ از عراقی و سعدی، تألیف توفیق سبحانی، تهران، ۱۳۶۸. ابوالقاسم انجوی نیز در چایی که از دیوان حافظ کرده است در ذیل صفحات به مشابهت‌های میان غزلیات حافظ و عراقی اشاره کرده است. (برای شماره صفحات، بنگرید به فهرست افراد و قبایل، ذیل نام عراقی.)

(۳) این حکایت در منظومه «عشقنامه» یا «ده فصل» است. بنگرید به کلیات عراقی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۸، ص ۳۵۴-۳۵۰ (شماره‌هایی که زیر ابیات آورده‌ایم شماره ترتیب ابیات در همین چاپ است) یا به مجموعه آثار فخرالدین عراقی، تصحیح نسرین محتشم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۱۱ به بعد.

(۴) در مورد معنای همدم شدن و انس گرفتن عاشق با سگ کوی معشوق بنگرید به مقاله نگارنده با نام «سگ کوی دوست و خاک راهش» در نشر دانش، سال ۱۵، شماره ۳، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴، ص ۱۶-۹.

آواره کوه و دشت شده و مانند مجنون مشوش و عریان در بیابان عشق بادد و دام خوکرده بود، ناگهان خبر یافت که معشوق عزم شکار کرده و به همان نخجیر گاه خواهد آمد. پس عاشق به فکر افتاد که کاری کند تا بار دیگر بتواند معشوق را ببیند و بدین نحو به وصال نایل آید. در این فکر بود که در راه آهوئی دید کشته، پوست او را بر کند و در پوشید:

پوست در سر کشید آهووار / تا به تیرش مگر زند دلدار
(۵۳۸۵)

پاسخ این پرسش را خود عراقی به ما می‌دهد. او هم پیش از نقل داستان و هم پس از آن تصریح می‌کند که این حکایت در واقع جنبه تمثیلی دارد و شخصیتها و عناصر آن همه رمزی است. مرد گلخن تاب خود نمودگار جان آدمی است و حمام نمودگار نفس است و گلخن یا تون حمام نمودگار جسم یا بدن است:

گوش کن سر این فسانه زمن / گلخنی جان نست و گلخن تن
(۵۴۲۷)

وقتی که گلخن تاب گلخن و حمام را ترک می‌کند، در واقع دست از هوای نفس و تن پروری برمی‌دارد و راه تجرد می‌پیماید و به عالم قدس یا صحرای روح قدم می‌گذارد:

بک دم از گلخن بدن بیرید / گرد صحرای روح می‌گردید
(۵۳۳۱)

مرغزار و گلشنی که گلخن تاب به آن می‌رسد نیز نمودگار بهشت است، با «آب روان و سبزه و گل». در همین جنت است که او با چشم دل به دیدار معشوق نایل می‌شود. شاهزاده که دلبری است فرشته‌لقا، با رخ خوب و عارض پر نور، سوار بر مرکب حسن، نمودگار معشوق الهی است و با دیدن اوست که گلخن تاب عاشق می‌شود. از همین حکایت می‌توان دریافت که عاشقی در گلخن عالم جسمانی آغاز نمی‌شود، بلکه پس از ورود به عالم قدس، یا صحرای روح، آغاز می‌گردد. به دنبال دیدار معشوق و دور شدن او از عاشق، دوران فراق آغاز می‌شود. عاشق مدتها باید با جگر سوخته و دل بریان در آتش شوق دیدار بسوزد. او گاه در شهر است و گاه در صحرا، و چون به شهر می‌رود در کوی یار مقیم می‌شود تا اینکه رقیب او را دور می‌سازد. در همه این احوال او در بیرون از گلخن، یعنی عالم جسمانی، است. احوال او که همه حکم وقت است^۵ مربوط به ساحت جان است. بیابانی که او در آن بادد و دام انس می‌گیرد بیابان عالم قدس است، و سرانجام آهوئی کشته‌ای که می‌بیند در همان نخجیر گاه است و تیری که از کمان معشوق می‌خورد باز در همان جاست. آرزوی عاشق در دوران فراق چیزی جز دیدار معشوق و وصال جانان نیست و این وصال

شاهزاده چون از راه رسید نگاهی به شکارگاه انداخت و دید آهوئی در تکاپوست. پس تیری در کمان گذاشت و به سوی او که در حقیقت همان گلخن تاب بود انداخت. چون تیر به دل عاشق اصابت کرد، وی پوست آهو را از تن به در آورد و گفت: «دست درست باد، بزنا!» و سپس در حالی که چشمه خون از دلش روان بود به رقص کردن پرداخت، تا سرانجام پایش سست شد و به زمین افتاد و در حالی که جان می‌داد شروع به غزل خواندن کرد. عراقی در اینجا غزلی از قول عاشق می‌آورد که با این بیت آغاز می‌شود:

در هوای تو جان و تن بارست / جان فدا کرد عاشق و وارست
(۵۳۹۶)

و با این بیت ختم:

من ز تیرت امان نمی‌طلبم / لیکنم آرزوی دیدارست
(۵۴۰۲)

در این غزل عراقی از زبان عاشق علت عملی که انجام داده و حيله‌ای که به کار برده تا هدف تیر معشوق فرار بگیرد توضیح داده است. عاشق می‌خواسته است با این کار به وصال معشوق برسد. او می‌دانسته است که وقتی مورد اصابت تیر معشوق واقع شد و از پای افتاد، معشوق نزد او خواهد آمد و از راه لطف سرش را در کنار خواهد گرفت؛ و البته این پیش‌بینی هم درست از کار در می‌آید:

آن پری بعد از آنکه تیر انداخت / گلخنی زخم خورده را بشناخت
اندر آمد ز اسب پیشش شد / مرهم اندرون ریشش شد
نفسی راه لطف پیش گرفت / سر او بر کنار خویش گرفت
(۵۴۰۳-۵)

داستانی که ما خلاصه آنرا نقل کردیم زمینه معنوی بیت حافظ را به ما نشان می‌دهد و پاره‌ای از پرسشهای ما را نیز پاسخ می‌گوید. اما مسأله اصلی این است که منظور از تیر عاشق کس و کشته شدن با آن چیست و این چه نوع کشته شدنی است که در هنگام آن شخص به رقصیدن و طرب کردن می‌پردازد و غزل سرایی می‌کند.

است با رفتن به صحرای روح در حکایت عراقی و دیدن «آتمان» (خودی الهی) با رؤیت جمال جانان. و باز همین معانی در فرهنگ اسلامی - ایرانی از راه تمثیلهای و حکایت‌های رمزی دیگر نیز بیان شده است. تمثیل شمع و پروانه که در ابتدای این نوشته بدان اشاره کردیم نمودگار عاشقی است که در ساحت جان در کوی معشوق طواف می‌کند و به او نزدیک و نزدیکتر می‌شود تا سرانجام به فنا، و در همان حال، به وصال برسد. تمثیل دیگر داستان مرغان و سفر آنان به کوه قاف برای رسیدن به سیمرغ است که هم احمد غزالی و هم فریدالدین عطار برای بیان همین معانی شرح داده‌اند. صوفیه، بخصوص شعرای ایشان از قرن هفتم به بعد، از داستانهای عاشقانه، از جمله داستان لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد، نیز برای این معانی استفاده کرده‌اند. و حافظ با کل این حکایت‌های رمزی و تمثیلهای و معانی که در آنها نهفته بوده دقیقاً آشنا بوده است.

علت اینکه ما در اینجا برای شرح بیت حافظ داستان گلخن تاب و عشق او به شاهزاده را از زبان عراقی انتخاب کردیم این است که حافظ به احتمال قریب به یقین مضمون بیت خود را از این اثر عراقی و داستان او گرفته و تیر عاشق کش و غزل گفتن عاشق در هنگام مردن که در بیت او آمده است اشاره به حوادثی است که در همین داستان رخ داده است. اساساً شعر حافظ متعلق به ساحت جان یا صحرای روح است. مرتبه رندی مرتبه عاشقی است^۷، مرتبه‌ای است که شاعر معشوق را دیده و دل بدو سپرده و حال به فراق مبتلا شده است. او هم اکنون پروانه‌ای است که به دور شمع طواف می‌کند و منتظر لحظه‌ای است که ناگهان خود را به سینه آتش زند و بسوزد و خاکستر شود. عاشقی است منتظر لحظه فنا، چه وصال معشوق در گرو نیستی اوست. حتی او حاضر است با مژده وصل او از سر جان برخیزد. به همین دلیل است که معشوق در شعر حافظ، و به طور کلی در شعر همه شعرای ایرانی که به این مذهب تعلق دارند، موجودی است بی‌رحم، خونریز، و عاشق کش. صفاتی که حافظ در بسیاری از ابیات خود از برای معشوق برمی‌شمرد حاکی از این بی‌رحمی و خونریزی و جفاکاری است. رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی جامه‌ای

حاشیه:

(۵) برای توضیح این مطلب بنگرید به سوانح، ص ۱۹ (فصل ۱۹).

(۶) بنگرید به سوانح، ص ۱۹ و ۲۰.

(۷) این موضوع را من در دو مقاله «رندی حافظ» به تفصیل شرح داده‌ام. بنگرید به بوی جان، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۱۴ به بعد.

جز از راه نیستی به دست نمی‌آید. عاشق در دوران فراق قائم به وجود خود یا به تعبیر دیگر به خودی عاشقی است. او باید از این وجود دست بشوید و خودی خود را ترک کند تا به وصال جانان برسد، و به وصال جانان رسیدن یعنی قائم شدن به هستی معشوق^۶. به همین دلیل است که شاهزاده فقط زمانی عاشق را در برمی‌گیرد که با تیر عاشق کش خود او را غرقه در خون کرده و از پای در آورده باشد. آنگاه است که سر او را بران خود می‌نهد، یعنی عاشق قائم به وجود معشوق می‌گردد. پس تمام این راه در دو مرحله خلاصه می‌شود، یکی بیرون آمدن از عالم جسم و دیدن دوست به چشم دل در عالم جان و عاشق شدن، و دیگر فدا کردن جان در راه وصال جانان. این دو مرحله را عراقی خود در انتهای داستان چنین خلاصه کرده است:

تا تو از خویشتن برون نایی دیده دل به دوست نگشایی
چون برون آمدی، فدا کن جان تا ببینی مگر رخ جانان
(۱-۵۴۳)

حکایتی که عراقی به منظور نشان دادن مراحل عاشقی و نیست شدن عاشق برای رسیدن به معشوق آورده است، چنانکه بعداً خواهیم دید، احتمالاً ساخته و پرداخته خود اوست، اما معانی که در دل این حکایت رمزی نهفته است ساخته او نیست. این حکایت از راه تمثیل به حقیقتی اشاره می‌کند که به عراقی و عرفان او که عرفان اسلامی - ایرانی است اختصاص ندارد. این حقیقت همان حکمت الهی و ذوقی است که در فرهنگها و تمدنهای دیگر به صورتهای دیگر بیان شده است. مثلاً، در میان متفکران یونان قدیم، افلاطون در جمهوریت با استفاده از تمثیل غار به همین معانی اشاره کرده است. غاری که آدمها در آن به زنجیر بسته شده‌اند و جز سایه‌ها و اشباح چیزی نمی‌بینند همان گلخن یعنی عالم جسمانی است. بیرون آمدن از غار رفتن به صحرای روح است و مشاهده خورشید در آسمان رؤیت جمال جانان. همین معانی را ما در تعالیم اوپانیشادها هم می‌توانیم ببینیم. رفتن به مرحله چهارم آگاهی در زبان اوپانیشادها قابل تطبیق

احتمال دیگر این است که بگوییم منظور حافظ در این مصرع این است که او نمی‌داند تیر عاشق کس را معشوق به چه علت به او زده است. برای توجیه این معنی لازم است سوابق روایت عراقی از گلخن تاب را در آثار پیشینیان بررسی کنیم.

داستان گلخن تاب و عشق او به شاه یا شاهزاده یکی از چند حکایتی است که احمد غزالی در *سوانح* آورده و عراقی نیز که با این اثر کاملاً مأنوس بوده است این حکایت را از همانجا اقتباس کرده است. اما روایت عراقی از این داستان با آنچه در *سوانح* آمده است فرق دارد. در *سوانح* داستان از این قرار است که گلخن تاب عاشق پادشاهی می‌شود و شاه چون بر این معنی واقف می‌شود خشمگین می‌گردد و در صدد برمی‌آید تا او را سیاست کند. ولی وزیر او که شخصی زبرک است پادرمیانی می‌کند و شاه را از این کار باز می‌دارد. به او می‌گوید: «تو به عدل معرفی، این لایق نبود که سیاست کنی بر کاری که آن در اختیار نیاید».^۸ از آن پس شاه گلخن تاب را به حال خود می‌گذارد و گلخن تاب نیز هر روز بر سر گذر شاه می‌نشیند منتظر، تا اینکه شاه بیاید و از آنجا عبور کند و عاشق بیچاره چشمش به او افتد. تا اینکه یک روز شاه می‌آید و می‌بیند که گلخن تاب در جای هر روزی خود نیست و از غیبت او سخت ناراحت و متغیر می‌گردد. داستان با سخن وزیر که علت تغیر شاه را بفرست در می‌باید پایان می‌پذیرد. به شاه می‌گوید: «ما گفتیم که او را سیاست کردن هیچ معنی ندارد که از او زبانی نیست؛ اکنون خود بدانستیم که نیاز او در می‌باید».

داستانی که احمد غزالی درباره عشق گلخن تاب به شاه در *سوانح* آورده است، چنانکه ملاحظه می‌شود، ربطی به موضوع تیر انداختن معشوق به عاشق و کشتن او ندارد. این داستان حتی جنبه رمزی-روحانی (allegoric) هم ندارد. مثالی است که نویسنده *سوانح* برای شرح و بیان موضوع دیگری آورده است، موضوع تفاوت میان حسن و ملاحظت یا به قول خودش «کرشمه حسن و کرشمه معشوقی».^۹ عراقی نیز همه داستان را عیناً از *سوانح* اقتباس نکرده است. او فقط مضمون اصلی یعنی عاشق شدن گلخن تاب را اقتباس کرده، و سپس اجزای دیگری به داستان افزوده و آن را به صورت دیگری تمام کرده است، آن هم برای بیان مطلبی دیگر.^{۱۰} البته وی اجزای دیگر را نیز از جاهای دیگر اقتباس کرده است.

یکی از این اجزاء رفتن عاشق به زیر پوست آهوست، این بخش را عراقی ظاهراً از داستان مجنون در *منطق الطیر* عطار اقتباس کرده است. عطار در «بیان وادی عشق» در *منطق الطیر*

است که بر قامت او دوخته اند. با وجود اینکه معشوق او بی‌رحم است و در کشتن عاشق هیچ مدارا نمی‌کند، عاشق باز هم خواهان اوست و سراغ او را، سراغ منزل این مه عاشق کش را، از نسیم سحر می‌گیرد. کدام عاشق است که خواهان چنین معشوقی باشد، و چه عشقی است که وصال معشوق در آن این چنین با خونریزی و عاشق کشی توأم باشد؟

پاسخ این سؤالات برای کسانی که اندک معرفتی نسبت به تصوف و عرفان اسلامی و شعر صوفیانه فارسی، شعر شعری چون عطار و عراقی و حافظ دارند روشن است. این عشق عشقی نیست که در میان مزبله و تون حمام پدید آید. اصلاً عشق در مذهب شعر عاشقانه-صوفیانه فارسی حادثه‌ای است که در بیرون از مزبله‌دان و گلخن عالم جسمانی پدید می‌آید. معشوق نیز در این مذهب یک انسان دیگر نیست، بلکه حقیقت وجود خود شخص است، خودی حقیقی و الهی انسان است که وصالش دست نمی‌دهد مگر به شرط از بین رفتن خودی عاشقی او. «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» برگردیم به بیت مورد بحثمان.

در حکایت گلخن تاب و کشته شدن او به دست شاهزاده، چنانکه ملاحظه کردیم، عاشق می‌دانست که معشوق به قصد شکار به نخجیر گاه می‌آید و لذا حيله‌ای به کار برد تا خود هدف تیر او واقع شود. اما در بیت حافظ، شاعر می‌گوید نمی‌داند چه کسی تیر عاشق کش را به او زده است. «تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد.» چرا حافظ چنین ادعایی کرده است؟ در پاسخ به این سؤال دو احتمال می‌توان داد. یکی اینکه بگوییم به دلیل فاصله‌ای که میان تیر انداز و عاشق است، عاشق او را ندیده است. به عبارت دیگر، چون عاشق در فراق به سر می‌برد و از معشوق دور است، نمی‌بیند که او بر دلش تیر زده است. این احتمال با معنای بیت زیر از حافظ هم تناسب دارد:

شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان

که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

آورده است که چون قوم لیلی، مجنون را به قبیله خود راه ندادند، مجنون به صحرا رفت و از چوپانی پوست گوسفند گرفت و بر سر کرد و از چوپان خواست تا او را در میان گوسفندان به سوی لیلی برد تا بوی لیلی به مشامش برسد:

آن شبان را گفت بهر کردگار در میان گوسفندانم گذار
سوی لیلی ران رمه من در میان تا بیایم بوی لیلی یک زمان
تا نهران از دوست زیر پوست من بهره گیرم ساعتی از دوست من^{۱۱}

این داستان، چنانکه ملاحظه می‌شود، با پوست آهو پوشیدن گلخن تاب تا حدودی فرق دارد. مجنون در اینجا پوست گوسفند بر سر می‌کند و غرض او این است که بوی لیلی به مشامش برسد. ولی گلخن تاب می‌خواهد بدین وسیله هدف تیر معشوق واقع شود. با وجود این اختلاف، عطار در انتهای داستان مجنون توضیحاتی می‌دهد که نشان می‌دهد این حکایت چقدر به داستان گلخن تاب نزدیک است. پس از ختم داستان مجنون، عطار درباره معنای پوست در بر کردن عاشق توضیح می‌دهد و می‌گوید که اولاً عشق موجب می‌شود که عاشق عقل خود را از دست بدهد و مجنون شود، و سپس صفات او مبدل گردد. این تبدیل صفات همان پوست پوشیدن اوست. بنابراین، پوست پوشیدن عاشق مرحله محو صفات است، و با محو صفات است که عاشق قدم در راه جانبازی می‌گذارد:

عشق باید کز خرد بستاندت پس صفات تو بدل گرداندت
کمترین چیزیت در محو صفات بخشش جانست و ترک ترهات^{۱۲}

به همین جهت است که عطار پس از داستان پوست پوشیدن مجنون داستان مردی را می‌آورد که عاشق ایاز گشت و در راه عشق او جان باخت. در حکایت گلخن تاب، به روایت عراقی، نیز پوست پوشیدن گلخن تاب درست پیش از کشته شدن و جان باختن اوست. در واقع مطلبی که عراقی با استفاده از این حکایت می‌خواهد بیان کند عبارت است از نیست شدن عاشق از وجود خود و هست شدن و قائم شدن او به وجود معشوق، یعنی فنا شدن از خود و بقا یافتن به معشوق، و این مطلبی است که احمد غزالی نیز در فصلهای ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ سوانح شرح داده و عراقی نیز دقیقاً به آن فصول نظر داشته است.

عاشق برای نیست شدن از خود محتاج به بلایی است که از عشق بدو می‌رسد و جفایی است که معشوق با وی می‌کند. بلا و جفا در حقیقت منجیق معشوق است برای گشودن قلعه خودی عاشق و از همین جاست که معشوق از کمان ارادت خود تیری به سوی عاشق رها می‌سازد و او را می‌کشد. و اما عاشق نه تنها نباید

از این تیر گریزان باشد، بلکه اگر برآستی خواهان وصال و یکی شدن با معشوق است باید شرایطی را رعایت کند. شرط اول این است که عاشق باید فقط به تیر نظر داشته باشد نه به علت و انگیزه معشوق، یعنی کاری نداشته باشد به اینکه تیری که معشوق از کمان ارادت خود به او می‌زند از روی جفاست یا وفا، چه در این مرتبه که عشق کاملاً متحقق شده و سراسر وجود عاشق را فرا گرفته است، به قول هجویری، «وفا چون جفا باشد و جفا چون وفا». ^{۱۳} در این باره، غزالی در فصل بیستم از کتاب سوانح می‌نویسد:

... بلا و جفا قلعه گشادن است - منجیق اوست در بستن توئی تو، تا تو او باشی. تیری که از کمان ارادت معشوق رود، چون قیله توئی تو آمد، گو خواه تیر جفا باش و خواه تیر وفا، که صرف در علت بود^{۱۴}. (یعنی از علت تیر انداختن باید روی گردان شد و به آن توجهی نکرد.)

همین مطلب را نیز عراقی در انتهای داستان گلخن تاب در ضمن ابیات زیر بیان کرده است. همچنانکه غزالی مطلب فوق را

حاشیه:

(۸) سوانح، ص ۱۴.

(۹) در خصوص نظر احمد غزالی درباره این موضوع و تأثیر آن در نویسندگان و شعرای بعدی، از جمله عراقی و حافظ، بنگرید به مقاله نگارنده به نام «کرشمه حسن و کرشمه معشوقی» در بوی جان، ص ۱۹۷-۱۷۹.

(۱۰) داستان گلخن تاب را امیر خسرو دهلوی نیز به صورت دیگری در مطلع الانوار، مسکو، ۱۹۷۵، ص ۸-۱۸۷، آورده است. جامی نیز همین حکایت را ظاهراً از کتاب امیر خسرو در «سلسله الذهب»، در ضمن هفت اورنگ، به کوشش مدرس گیلانی، ص ۲۲۰-۲۱۹، آورده است. اما شمس‌الدین لاهیجی این حکایت را دقیقاً به صورتی که احمد غزالی در سوانح آورده است با همان معانی در اسرار الشهود، تصحیح آل‌داود، تهران، ۱۳۶۸، ص ۵-۷۴، آورده است. مولوی نیز در فیه مافیه، تهران، ۱۳۴۸، ص ۹۱، به این حکایت اشاره کرده است.

(۱۱) منطق الطیر، فریدالدین عطار، تصحیح صادق گوهرین، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۸۸.

(۱۲) همان، ص ۱۸۹.

(۱۳) کشف المحجوب، چاپ زکونفسکی، ص ۴۰۴.

(۱۴) سوانح، فصل ۲.

خطاب به خوانندهٔ عاشق می‌گوید، عراقی نیز پس از تمام کردن داستان خطاب به خواننده می‌گوید:

گر تو از عاشقان فلاشی کم از آن گلخن چرا باشی؟
عاشقی با بلاکشی باشد کار مجنون مشوشی باشد
چون توئی تو شد بدل به صفا خواه تیر جفا و خواه وفا
(۵۴۰۹-۱۱)

شرط دیگری که عاشق باید رعایت کند این است که همان طور که معشوق قصد جان او کرده است و می‌خواهد که عاشق را به وصال برساند، و برای این مقصود تیر در کمان گذاشته و هستی عاشق را هدف ساخته و در این هدفگیری همهٔ توجه خود را به او معطوف کرده است، عاشق نیز باید خود را به معشوق بنمایاند و خود را در معرض تیر او قرار دهد یا به اصطلاح سینهٔ خود را سپر کند. این مطلب را احمد غزالی چنین بیان می‌کند: «تا همگی او روی در تو نیاورد، چون تواند انداختن؟ و انداختن را در تو علی‌التعین لا بد از تو حسابی باید.» و عراقی به پیروی از احمد غزالی به دنبال ابیات فوق می‌گوید:

هدفی را که بیم سر نبود خوردن تیر را خطر نبود
تیر معشوق را هدف شای از دل و جان اگر برون آیی
(۵۴۱۲-۳)

در ضمن داستان نیز، چنانکه ملاحظه کردیم، گلخن تاب خود به پای خود به نخجیرگاه می‌رود و خود را در معرض دید شاهزاده قرار می‌دهد و کاری می‌کند که هدف تیر او واقع شود.

نکته‌ای که احمد غزالی و به تبع او فخرالدین عراقی دربارهٔ علت تیر انداختن معشوق بیان کرده‌اند احتمالاً پاسخی است به سؤالی که ما دربارهٔ اظهار نادانی حافظ در بیت او مطرح کردیم. وقتی که شاعر می‌گوید «تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد» چه بسا منظور او این باشد که نمی‌داند که معشوق به چه علت به او تیر انداخته است، از روی جفا یا از روی وفا. همین عدم اعتنا به انگیزهٔ معشوق ممکن است نشانهٔ کمال عاشقی باشد. حافظ می‌بایست به تیر نظر کند و سینهٔ خود را در برابر آن سپر کند و این کار را هم کرده است؛ حال تنها چیزی که می‌داند این است که این تیر سینهٔ او را شکافته و به قلبش اصابت کرده و نتیجهٔ آن نیز در شعر تر او ظاهر گشته است.

باری، همان طور که قبلاً نشان دادیم، مصرع دوم بیت حافظ متأثر از کاری است که گلخن تاب پس از تیر خوردن انجام می‌دهد. او در حالی که به زمین افتاده و در خون خویش می‌غلند شروع به غزل خوانی می‌کند. این مطلب در سوانح نیامده است، ولی احمد غزالی در انتهای فصلی که در اینجا بررسی کردیم و از

آن عباراتی نقل کردیم رباعی آورده است که احساس عاشق را پس از تیر خوردن با «آه خوشی» که وی از دل برمی‌آورد بیان کرده است. می‌گوید:

یک تیر به نام من ز ترکش بر کش وانگه به کمان سخت خویش اندر کش
گر هیچ نشانه خواهی اینک دل من از تو زدن سخت وز من آهی خوش^{۱۵}

این رباعی که ظاهراً توسط یکی از شاعران خراسانی در قرن پنجم سروده شده است قدیمترین سندی است که ما دربارهٔ مضمون «تیر عاشق کش» در شعر صوفیانهٔ فارسی داریم. مطلبی را که در این ابیات بیان شده است عراقی نیز باز در دنبالهٔ داستان گلخن تاب در ضمن غزلی از زبان خود چنین به نظم آورده است:

تیری ای دوست بر کش از ترکش پس به ابروی چون کمان درکش
هان دلم، گر نشانه می‌خواهی زدن از تست و از من آهی خوش
(۵۴۱۵-۶)

ابیات عراقی حتی از لحاظ لفظ نیز نزدیک به رباعی است که احمد غزالی در سوانح آورده است. تنها اختلاف قابل توجهی که میان آنها دیده می‌شود در مصرع دوم از بیت اول است، در جایی که کمان سخت عاشق به ابروی او تشبیه شده است و این نکته در غزل عاشقانهٔ فارسی، از جمله در غزلیات حافظ، نکتهٔ درخور توجهی است. عراقی در اینجا فقط کمان را با ابروی جانان پیوند داده است، ولی همان طور که می‌دانیم تیر عاشق کش نیز با یکی دیگر از اعضای صورت معشوق مرتبط می‌شود و آن مژه است. مرتبط شدن این تیر و کمان با مژه و ابروی جانان در سوانح احمد غزالی نیست، ولی در شعر سنایی هست، چنانکه در یکی از غزلیاتش می‌گوید:

ابروی مفرونت ای دلبر کمان اندر کشید

ناوك مرگانت ای جانان دل و جانم بخت^{۱۶}

پس از سنایی، و پیش از عراقی، عطار نیز در اشعار عاشقانهٔ خود بارها از تیر مژه و کمان ابروی معشوق یاد کرده است. مثلاً در یکی از غزل‌های خود بیتی دارد که مصرع دوم آن شبیه به مصرع دوم بیتی است که از سنایی نقل کردیم:

تنها مژه یا مژگان معشوق است، بلکه غمزه او نیز هست. در اشعار حافظ نیز، چنانکه می‌دانیم، تیر عاشق کش هم تیر مژگان است و هم تیر غمزه، و این نیز چه بسا به دلیل تأثیر زبان عراقی در حافظ باشد. صحنه‌ای که حافظ در این بیت ترسیم می‌کند کاملاً منطبق با سرانجام کار گلخن تاب است:

دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت
باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود

و همچنین است در آنجا که می‌گوید: «بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ»، یا وقتی که از تیر غمزه یاد می‌کند و می‌گوید: «ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی»، یا آنجا که می‌گوید: بنا چون غمزه‌ات ناوک فشانند دل مجروح من پیشش سیر باد

باری، تیر عاشق کش خواه تیر مژگان یا مژه باشد و خواه تیر غمزه، به هر حال از ناحیه چشم معشوق است. معمولاً به هر یک از اعضای بدن معشوق که در غزل صوفیانه وصف می‌شود کار یا صفات بخصوصی نسبت داده می‌شود، و البته این معانی همه مربوط به سیر عاشق در ساحت جان یا صحرای روح است و تجربه‌ای که او از صورت معشوق دارد. مثلاً در حالیکه لب لعل معشوق گاه آب حیات در کام عاشق می‌ریزد^{۲۳} و گیسوی او کمند عقل^{۲۴} و زلفش دام راه عاشق است^{۲۵}، عضوی که سرانجام جان عاشق را می‌ستاند چشم معشوق است:

بر آن چشم سیه صد آفرین باد که در عاشق کنی سحر آفرین است

حاشیه:

- (۱۵) سوانح، فصلی ۲۰. این رباعی را ابوالفضل میبیدی نیز که معاصر احمد غزالی بوده است بعداً در تفسیر کشف الاسرار، ج ۱، ص ۱۶۳، با اندکی اختلاف نقل کرده است، به احتمال قوی از روی سوانح.
- (۱۶) دیوان سنایی، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۸۱۵.
- (۱۷) دیوان عطار، تصحیح تقی تفضلی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۵۷.
- (۱۸) همان، ص ۱۵۱.
- (۱۹) مختارنامه، فریدالدین عطار، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۸۱-۲.
- (۲۰) دیوان عطار، ص ۱۶۰.
- (۲۱) حتی در غزلی که عطار در آن می‌گوید: «هم غمزه غمازش بی تیر جگر دوزد» (همان، ص ۱۷۷).
- (۲۲) کلیات عراقی، ص ۲۸۰، بیت ۴۰۱۶.
- (۲۳) چنانکه عطار در مختارنامه (ص ۱۷۸) گوید: «گر لعل لب تو آب حیوانم داد» در مورد معانی دیگر اعضای صورت معشوق از نظر عطار بنگرید به: مختارنامه، باب ۳۵ تا ۳۹.
- (۲۴) چنانکه سعدی گوید:
- ابروش کمان قتل عاشق گیسوش کمند عقل داناست
(کلیات سعدی، به اهتمام فروغی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶، ص ۴۲۷).
- (۲۵) چنانکه حافظ گوید: «زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست»

خنجر خون ریز او خونم بریخت ناوک سر نیز او جانم بخت^{۱۷}
در غزلی دیگر عطار هم از کمان ابرو یاد کرده و هم از تیر مژگان و در ضمن راهی را که تیر مژگان طی می‌کند شرح داده است:

از کمان ابروش چون تیر مژگان بگذرد
بر دل آید چون زدل بگذشت از جان بگذرد^{۱۸}

عطار در مختارنامه نیز مکرراً از تیر مژه به عنوان تیر عاشق کش یاد کرده است، تیری که از کمان ابروها می‌شود.^{۱۹} وی در همین کتاب از غمزه معشوق که صد تیر جفا بر دل عاشق می‌زند سخن می‌گوید:

تا غمزه چشم رهنم را هم زد صد تیر جفا بر دل آگاهم زد
در دیوان خود نیز از جفاکاری و خونریزی غمزه معشوق یاد کرده است. مثلاً در غزلی می‌گوید:

چشم خون ریز تو از غمزه تیز چشم این سوخته خون افشان کرد^{۲۰}

ولی غمزه به هر حال در شعر عطار تیری نیست که از کمان ابرو گذشته باشد^{۲۱}. وقتی در شعر عطار سخن از تیر و کمان است، تیر مژگان است و کمان ابرو.

در اشعار عراقی نیز خون عاشق را گاه تیر مژگان که از کمان ابروی معشوق رها شده است می‌ریزد. مانند این بیت:

خون ما ز ابرو و مژگان ریختی تیر به زین در کمان نتوان نهاد
(۱۸۸۰)

ولی تیری که معمولاً در اشعار عراقی بر دل عاشق می‌نشیند تیر غمزه است^{۲۲}. در خود داستان گلخن تاب نیز وقتی که شاهزاده را ابتدا وصف می‌کند غمزه او را به تیری مانند می‌کند که عاشق را خواهد زد:

عزم نخجیر گاه کرده و مست تیرش اندر کمان کمان در دست
راست گویی به تیر غمزه خود عاشقان را به تیر خواهد زد
(۵۳۴۴-۵)

بنابراین، ظاهراً از قرن هفتم به بعد است که تیر عاشق کش نه